

- مثال: گاهی شو و کوه صعب رهمن تاثیر ترا چو ککهر با گردد . عطار .
مثل کبریت . سحت خشک .
- مثال: کبریت احمر . نادر ، ناب .
مثل کبست . سپار تلح .
- مثال: عیشهای بت پرستان تلح کردی چون کست رورهایی دشمنان دین سیه کردی چوقار . فرخی .
مثل کبک . خوش خرام .
- مثال: چون ساگناه فرود آمد از حجره نش همچو کنگی که خرامنده بود در کسار
 پای من خشک فرو مانده رفتار و مرا پشت از خشک زمین پای فرود رگل عار . ابوری .
مثل کبک دری . رجوع به فقره قبل شود .
- مثال: کبک سرش را زیر برف کرده . گمان کند که عنب های او را به یسد . گویند
 کبک سر بر برف کند و چون در آن حال کسی را به یسد پندارد که دیگران یر او را به یسد
مثل کبوتر . دلی طپنده .
- مثال: کبوتر کاظمین . رجوع به مثل آمو . . . شود
مثل کپه ظلم . وده حائل دین رو شائرا .
- مثال: کپی . بی شرم . بر هر کار .
 مثال: رکبی در جهان ناپارسار رسک رسواترو رو بی بهار . ویس و رامین .
 طیر: اربی من قرد ، من محرس ، من سحاح ، من صون ، من قط ، من حمامه ، من هر .
مثل کج بیل . ناحی بلند رجوع به مثل سل ، شود .
- مثال: کجی . چشبی آبی رنگ گچی مهرة آسما گویند .
مثل کدخدای کیگا . احوال .
- مثال: کدو . سری بی مو سری دع . سری رهه .
 مثال: گاه برهه و دم همجو سرو گاه برهه است سرم حون کدو کمال اسمعیل .
مثل کدو قبل . هدوا و با حرره بی مره و بررگ
- مثال: کدو دوغ ندیده . با شتاب و حرصی تمام چنیر را خوردن .
مثال: کدو کرمی . نکی مسم که چنان آمدم مثل راو که کرد بی به آید هریت از نگاه فرحی .
- مثل کرم به . خطی سدر سحت برم**

مثل کرم پیله • کفن بر خود تنان •

- ۵۰ مثال: کرم پیله که در خود متن
خرمن خود را بدست خویشتن سوزیم ما
هر آنکسی که نه با کسوت هوای تو زاد
چون کرم قز که رشته اوهست دام او
وبال جان من آمد کمال دانش من
چون کرم پیله عشق تفیدم بخویش بر
آنها که روزگار نه در طاعت تو یافت
چو کرم پیله خلاف تو هر که خامه زند
بس من چو کرم پیله زجان گداخته
مناقضی که ز بس طعنه زن چو زنبور است
گر نیک بنگری همه زندان روح تست
- کبر کبک و حرص مورد فعل مار آئین مکن • سنائی •
کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن • سنائی •
چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش • ظهیر •
رگهای خصم بر تن خصم تو دام باد • قانانی •
چو کرم پیله که از خود بدور سد خسران • قانانی •
چون بر دهر است گشت من اندر میان شدم • عطار •
چون کرم پیله جامه به تن بر حصار کرد • کمال اسمعیل •
بخویشتن کفن خویشتن تنیده بود • ائیراومانی •
بر کهنه گور تن کفن نو همی تنم • سید حسن غزنوی •
چو کرم پیله قز آ کند خود شود کفنش • کمال اسمعیل •
چون کرم پیله بر تن خود هر چه می تنی • اوحدی •

مثل کرم خاکی • نزار و زرد و مکروه •

مثل کرم سرکه • بی خیر از شیرینی عسل •

- ۱۵۰ مثال: ز راه آ که نبودم همچو گمراه
همچو کرم سرکه نا آ که ز شیرین انگبین
رجوع به جانوری که از سرکه خیزد شود.
- چو کرم سگ ز طعم شهد نا گاه • ویس و رامین •
بی خرد چون کرم پیله جان خود سازدهدر • ناصر خسرو •

مثل کرم معده • لاغر و سفید و دل آشوب •

مثل کره • بگیری چرب •

- ۲۰۰ **مثل کریم شیره • با حرکتی مضحک و خوش آیند • کریم شیره نام مسخره در دربار ناصرالدین شاه بوده است •**

مثل کسبکه بر خار (یا) بر خاره خوابد •

- مثال: تو گفתי بستر دیاش هموار
بزیرش همچو گلبن بود پر خار • ویس و رامین •

مثل کسبکه پای دارش می برند •

- ۲۵۰ مثال: درد بی سیم آورد بسوی خانه
چون کنه کاری حاشاکه برندش سوی دار • انوری •
رجوع به مثل آبستان ، شود •

مثل کسی که روی مار (یا) روی کژدم خوابیده •

- مثال: تو گوئی زیر من منسوج بستر
بمارو کژدم آکنده است یکسر • ویس و رامین •

مثال کشف . سر سینه در کشته .

- همچون کشف سینه سر اندر کشد اجل
 سرد کشیده چون کشف ز آنست گوهر در صدف
 لب گشاده چون صدف همواره در مدح تو آن
 ۵ الا ای خسروی کز بیم رمح ازدها شکلت
 ای شیردلی کز فزع تیغ و نین
 زیم ازدها بیکر سنان نو همه ساله
 آنروز خارپشت کنی خصم را به نیر
 جوشان چو ازدها و ز آسبشان بکوه
 ۱۰ بکوه و دریا گر بگذری گرفته بدست
 شود بلك کشف وار در میان حجر
 گر به پیند عکس شمشیر نو در کوه ازدها
 که مناظره هر فاضلی که سرور بر
 ای از فزع نیزه پیچیده چو مارت
 ۱۵ وز نهیب و چون کشف گردون
 از نهیب باز تو همچون کشف بر کوه قاف
 ز انسان که سر کشد کشف اندر میان سنگ
 چون کشف در سنگ خار است بلك از تیغ تو
 کشف وار در سینه پنهان شود
 ۲۰ روز حربت چون کشف از بیم جان خویشتن
 چو اندر دست شه پیدا شود گرز گران سنگش
 آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت
 گر چون کشف کشم سر در استخوان سینه
 مگر دیده باشی نو ای خوش سرود
 ۲۵ گهی سربنای گلو در کشد
 ابلیس کشف وار در آرد بکتف سر
- آنجا که نیزه تو بر افراخت یال را . کمال اسمعیل .
 کا و را چو آوردی بکف چون ابرندهی رایگان . سیف اسفرنگ .
 سر کشیده چون کشف در خاره از بیم تو این . عبدالواسع جبلی .
 کشف و از ازدهای چرخ در خار اشود پنهان . عبدالواسع جبلی .
 در کوه بگردار کشف ریر حجر شد . عبدالواسع جبلی .
 کشف و از ازدهای تن بسنگ اندر پنهان دارد . عبدالواسع حلی .
 همچون کشف بهاده سر اندر شکم پنهان . اخسیکی .
 در سنگ سال و مه چو کشف ازدها پنهان . عبدالواسع جبلی .
 حسام فتح فزای و سنان دشمن کاه
 رود نهنک صدف وار در نشیب مباح . عبدالواسع جبلی .
 از فزع پنهان شود در سنگ خار چون کشف . عبدالواسع جبلی .
 ز شرم پیش و سر در شکم کشد چو کشف . عبدالواسع جبلی .
 در کوه خرنده چو کشف زیر حجر مار . عبدالواسع جبلی .
 سر کشد در میانه چنبر . عبدالواسع جبلی .
 سال و مه سیم رخ باشد سر کشیده در حجر . عبدالواسع جبلی .
 از جود تو نیاز سر اندر عدم کشید . عبدالواسع جبلی .
 چون صدف در قعر دریا شد نهنک از تیغ تو . عبدالواسع جبلی .
 سر دشمن از زخم کویال شاه . کمال اسمعیل .
 گرداندر سنگ پنهان ازدهای جان شکر . عبدالواسع جبلی .
 کشف کردار خصمش را سر اندر تن پنهان گردد . کمال اسمعیل .
 آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در
 سایه نقتد از من بر چشم هیچ جانور . خاقانی . (۱)
 کشف بر کنار آمده ز آب رود
 دگر باره بیرون چو از در کشد . مرحوم ادیب .
 چون میر بر آرد بکتف گرز گرانرا . ابوالفرج رونی .

(۱) گرچه کشف چو پسته بود سبزو کوژپشت حاشا که مثل یسه خندان شناسمش . خاقانی .

- زیم نوك گردان رمانه را بیی کشیده سره تن تیره در کشف کردار . مجیر بیلقانی .
 در گریبان چون کشف در دیده سر مالی خشک از غم تردامنی . کمال اسمعیل .
 رجوع به مثل خار پشت ، شود .
- مثل کشک .** پنبری بی چری .
- مثل کشگول عزرائیل .** کرخی ناکشی یا اتوموبیل و کالسکه شکسته و خطرناک .
- مثل گفتار .** مرد ما ری پیر و فرتوت .
- مثال : چه گویی که پوشیده این حامه‌ها را همان گنده پیری چو گفتار دارد . ناصر خسرو .
مثل گفتار . در سوراخ بهان شده .
- مثال : زیم بیع او شیران جنگی سوراخ اندرون رومه چو گفتار فرخی .
مثل گفتار . گول و سنبه گفتاری فرینده .
- خود گریه است و نو چون گفتار کور این گرفتن را بینی از غرور
 می بگویند اندرون گفتار بیست از برون حوئید کاندرا غار بیست
 بیست در سوراخ گفتار ای پسر رفت تازان او سوی آخور
 این همی گویند و سدش می بهند او همی گوید رهن کی آگهند
 گر زمن آگاه بودی این عدو کی بدا کردی که آن گفتار کو
 با که برسند و بیروش کنند غافل آن گفتار از این ریشخند . مولوی .
 دهر گردیده ندین یسه رسن پورا خبه خواهدت همی کرد خرداری
 بوهمی بیی کت پای همی مند پس چرا خامشی و خیره به کماری . ناصر خسرو .
 چرخ همی سددت گشت زمان پای دوری از آجا برون کشدت چو گفتار . ناصر خسرو .
 چون خف در آن غار برون ماید از آن تا بیرون نکشی پایش از آن حای چو گفتار . ناصر خسرو .
 چو گفتاری که سدش سمدا همی گوید کاینجا بیست گفتار . ناصر خسرو .
 والله لا اكون مثل الصع تسمع اللدم حتى تحرح فتصاد . حدیث .
 همچو گفتاری که میگرددش او عره آن گفت کاین گفتار کو . مولوی .
 رجوع به گفتار خانه بیست ، شود .
- مثل کف دست .** هموار . بتامت غارت شده .
- صدر احرار شهاب الدین ای گناه سجا کان و در داشته ار دست گفت چون کف دست . کمال اسمعیل .
مثل کفگیر . همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن . چهره محدر داشتن .
 گردون کاسه پشت چو کفگیر حمله چشم بطاره سوی رنده دلان کهن ورش . خاقانی

دستی همه عظم همچو ملحق جایی همه رخه همچو کفگیر . اخیکنی .
مثل کف موسی . درخشان . مثال :

طعم سخن سنع کف موسویست خوان سخن مائده عسویست . خواجو .
 بطیر : بد یصا .

مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه .

مثل کابتن . ددایی تیز .

مثل کلبه بزاز . مثال :

مازار زرمک او چون کلبه بزاز پالیز ز بوی او چون خاۀ عطار . لامپی .
 تا ولایت بدو سپرد ملک کشته گیتی جو کلبه بزاز . فرخی .
 رجوع به مثل تحت بزاز ، شود .

مثل کلم . کوشی بسیار و روی هم خوابنده در بدن .

مثل کامة خبیثة كشجرة خبیثة اجثت من فوق الارض مالها من قرار . (کلمة

طیبة كشجرة طیبة اصلها ثات وفرعها فی السماء توی اكلها كل حین ماذن ربا و ...) قرآن کریم .
 سورة ۱۴ . آية ۳۱ .

مثل کلوچ پنبه . بسیار سفید .

مثل کله خیک ممد . (کرلائی خیک محمد) سحت فره و بزرگ شکم .

مثل کلید برطاق . مثال : تو آنجا از جفت خویش چون کلید برطاق و حلقه بردرمانی .
 سرربان نامه .

مثل کماج . برم و سطر و برحسته .

مثل کمان . (یا) **مثل کمان حلاج** . ابروانی مقوس . پشتی حمیده . مثال :

شدم پیرندین سان و توهم خود نه جوانی مرا سینه پرا سحوح و بوجون چغه کمانی . رودکی .
 برورد قدش (کدا) شد بازگوه دو تا شد پشت او همچون دروه . رودکی .
 نقل از نسجه اشعار رودکی فراهم آورده آقای سعید نفیسی .

هر کس که با بودل را چون بیر راست دارد در پیش تو خدمت همچون کمان کند قد . معزی .

اندر جهان ر هیت بیر و کمان تو چون تیر گشت راست لسی کار چون کمان . معزی .

هم آن گروه که جسند از مصاف جو تیر یاهدند کمانوار پشت کرده بجم . معری .

بیر بچندید و نگفت ای جوان چرخ کند پشت تو را چون کمان . سعدی .

اگر بیستی چون کمان بر گری دل خود سیر کن بر تر عشق . اوحادی .

خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق با قاهتی ز بار عطا های تو کمان و وطواط .
 درین ای تیر بالا ار بودی ترا با اوحدی همچون کمان عهد . اوحدی .
 گر کسی را هست در ظاهر کمان کین سخن کز می رود همچون کمان . عطار .
 همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نا راست است اگر خدای جاوید
 مدد دهد او را بکوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .

مثل کمانچه . با قدی خمیده و کوز .

مثل کمند . کسوانی بلند .

مثل کنده دوزخ . پیری بزه کار . پیری ممسک . اشاره :

کی بداند قلندر گنده که بدوزخ همی برد کننده . اوحدی .

مثل کنه . مبرم . چسبنده . نظیر : اعلق من الحناء . اعلق من قراد .

مثل کنیز حاج باقر . لند لندان . نظیر : مثل کاکای حاج محمد زمان .

مثل کنیز ملباقر . رجوع به ققره قبل شود .

مثل کنیزها . رجوع به مثل کنیز حاج باقر ، شود .

مثل کوچ کولی . بانبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه باهم با آواز بلند سخن گفتن .

مثل کوره . تنی از تب سوزان .

مثل کوره . باد از جای دیگر خوردن .

همچو کوره هر که باد از جای دیگر میخورد بایدش سرکوفته مانند سندان زیستن . رضی نیشابوری .

مثل کوره حدادی . تنی از تب سوزان .

مثل کوزه ففّاع . مثال :

۲۰ دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزه ففّاع سازند

تا بود بر دهند بوسه بر او چون تپی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .

چون کوزه ففّاع که تا بر باشد بلب و دهانش بوسه های خوش زنند و چون تپی گشت از دست

ببندازند . مرزبان نامه . رجوع به اسب و زن و شمشیر شود .

مثل کوسه گلین . کوسه ، کوسج است و گلین بترکی عروس باشد . رجوع به مثل آتش افروز ، شود .

۲۵ مثل کوفته . برنجی آبدار و بد یخته . بینبی بزرگ . پیری فرتوت .

مثل کوفیها . یوفا .

مثل کولیاها . زنی بسیار سخن و دشنام گوی .

مثل کون انتر . بطنز و تعریف ، با چهره سرخ .



مثل کون خروس . چشمی خرد و به گودی فرورفته با پلکهای سرخ .

مثل کون مرغ . چشمی خرد با پلکهای سرخ .

متن کوه . مثال :

به آن باشد که در دامن کشتی پای مثال کوه باشی پای بر جای . جامی .

مثل کوه ابوقیسی . مثال :

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی که بو قیسی بشاهین حلم او مثقال . منجیک .

وجود خصم چه وزن آورد در آن میزان که بو قیسی ندارد محل یا سنگی . اخسبکتی .

مثل کوه احد . مثال :

در دیدهٔ حسلم تو نموده صد کوه احد کم از سپندان . عمیدلوبکی .

آن شه دربا سخا که از دل او هست کوه احد مایهٔ تقار گرفته . مجیریلقانی .

نظیر : اقل من احد .

مثل کوه البرز . کران و بزرگ . با وقار . حلیم .

مثل کوه الوند . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل کوه بیدواز . (۱)

۱۵ بر جود تو جناب بود بحر قیروان بر حلم تو پیشزه بود کوه بیدواز . رضی الدین نیشابوری .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثبیر . (۲)

یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه ثبیر . رضی نیشابوری .

بجنبد ز جا ای پسر چون درخت بیاد سحر گاه کوه ثبیر . ناصر خسرو .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

۲۰

مثل کوه نهلان . نظیر : مثل کوه ، مثل کوه ابوقیسی ، مثل کوه احد ، مثل کوه الوند .

مثل کوه البرز . مثل کوه بیدواز . مثل کوه ثبیر . مثل کوه نهلان . مثل کوه قارن . و رجوع

بکوه البرز شود .

مثل کوه قارن . مثال :

بر رس نیکو بشعر حکمت حجت زانکه بلند و قویست چون که قارن . ناصر خسرو .

ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی بر حلم تو سریعست که قارن . فرخی .

۲۵

(۱) کوه بیدواز که بضبط حسین خلف نام کوهی از ولایت ماوراء النهر است ظاهر آب عظم مثل بوده است :

روحی و لوالجی در بیت ذیل آنرا نام برده است :

همچون کلاه گوشه نوشیروان مع بر زد هلال سر ز پس کوه بیدواز . روحی و لوالجی .

(۲) کوهی است بظاهر مکه .

- کسار محمد رسول الله و در دل کینه چون که قارن . با صرخسرو
 رجوع به مثل کوه البرز ، و رجوع به مثل کوه نمیر ، شود .
- مثل کوه کمر بستن .**
- کوه عالم توئی در س دریا نشی پیش خسان همچو کوه سش کمر برسد . عطار .
- مثل کهر با .** رنگی برنده . مثال : چهره از سم کهرائی گشته . طهرنامه .
- مثل کیمیا .** نامی محض . مثال :
- منسوح شد مروت و معدوم شد وفا رین هر دو ام مانند چو سیرع و کیها . عبدالواسع حلی .
- مثل گاز .** دغان بار کرده . مثال :
- رفت آنک از پی پاک خردگی از چشم امل بار کرده دهن از حرص چو کارش بسد . کمال اسمعیل
- مثل گاله .** دغابی فراح
- مثل گاو .** بادان . پر خوار . بهره زن
- مثل گاو بچرم گرنگرستن .** انگاهی چشم آلود دیدن . مثال :
- که م که مرا ر عم سه بوسه بحر دل او به گشی و گران کردی سر
- ۱۵ از هر سه بوسه ای ات بوسه شر چون گاو بچرم گرسن در مگر . فرخی
- مثل گاو جنگی .** مثال :
- کل همچو گاو حکمی هر کس به رن در شأن کل خدا گفت کلا لسن
- مثل گاو حاج میرزا آفاسی .** آنکه بی ادب و احارت شهر حاه در آمد .
- مثل گاو خراس .** مثال :
- ۲۰ مام چشم سه گاو خراس لک هستم ر آب چشم خو خر ماده در خلای کمال اسمعیل
- خونش سی از پاد و فیاں کرد خود گشته چو گاو خراس . سبئی
- دشمن شکوه شیر به داد و صولت گزرا که چشم بسته چو گاو خراس است ان میی
- در سفر ماه و سال چون بسس لک بر خای همچو گاو خراس
- ۲۵ گر چه سار ره بوشه بود گرد و کرد خویش گشته بود . ارسدر العادس ثنی
- چو گاوی که عصار چشمش به است دوان اشوش همه جا که هست .
- خراسی دید دوری بر حسه که مک داد و اشتر چشم نه
- ردك بره وادیر موش آمد که اندری ار او بهوس آمد

بیاران گفت کاین سرگشته اشتر
 که رفتم از سحرکه تا شبانگاه
 چو بگشادند چشمم شد در ستم
 بر آن گام نخسینیم جمله
 غول عادات را به بیگاری
 بام تا شام در مشقت راه
 آن گاو خراس بین همه سال
 پیشش همه چرب آخر تر

زبان حال بگشاد از دلی ر
 مگر گفتم زیس کردم بسی راه
 که چندین رفته بر گام نخس
 اسپر رسم و آئینیم جمله . از اسرار نامه عطار
 خواجه باشان گاو عصار
 شب همانجا که بامداد بگاه . دهخدا .
 کو چرخ زند نه وحد و نه حال
 لیکن نرسد باخورش سر . خاقانی .

مثل گاو شیرده . (یا) گاو دوشا .

۱۰ مثال : گاو دوشای عمر بدخواهش
 گاو دوشای عمر او ندهد

بره جوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .
 زین پس از خشکسال حادنه شیر . اوری .

مثل گاو عصار .

مثال : چو گاو که عصار چشمش به بست
 نظیر : مثل گاو خراس .

دوان ناشب و شب همانجا که هست . سعدی .

۱۵ **مثل گاو علی دوستی .** رجوع به مثل گاو حاج میرزا شود .

مثل گاو نه نه حسین . آنکه بی خبری و سرزده داخل خانه دیگران شود .

مثل گنج . رنگی پریده .

مثل گدا آزاد خان . (. . . هم باید یواش داد وهم دستش را بوسید .)

مثل گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت .

۲۰ مثال : نه دین ازیس نه دنیا پیش مانده

دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش

چون مفلس کافریم و چون تعبیه زشت

بسان کافر درویش مانده . عطار .

از دوسرا بهره جز عقاب بنابد . طهیر .

نه دین و نه دنیا و نه امید مهشت .

مثل گدای سامره . مبرم . بستوه آرنده .

مثل گراز . بادبدایی مانند یشک این جاور .

۲۵ **مثل گربه از هر دست بید از نندش با پایزمین می آید .** مهابت زیرک است .

مثل گربه بروی کسی براق شدن . بخشم سری او چشم آغیل کردن و گردن افراخن .

- مثل گربه دزد . رجوع به چوب را که برداشتی ... شود .
- مثل گربه عزیز می جهت .
- مثل گربه نوری . هماره بدنبال زنان یازان .
- مثل گربه کوره . ناسیاس .
- مثل گرد در پی کسی افتادن .
- مثال : چو کرد در پیش افتاد عالم خاکی
 نیرسید ولی دست کس بدامانش . سلمان ساوجی .
 در صفت اسب . نظیر : مثل سایه .
- مثل گردن قاز . گردنی باریک و دراز .
- مثل گرگ . سخت جان و زیانکار .
- مثل گرگ گرسنه . با شره و آزی تمام . مثال :
- گرگ گرسنه چو گوشت یافت نیرسد
 کاین شتر صالح است یاخر دجال .
 کجا نبرد بود درفتد میان سپاه
 چو گرگ گرسنه اندر فتد میان غنم . فرخی .
- مثل گرگ یوسف . بی کناه و بدنام .
- مثال : شهاتوشیر خدائی من آن سک در تو
 که بی کناهر از گرگ یوسف حقا . مجیر یلقانی .
 منم بر زبان و دل خویش ایمن
 ز زلت مصفی ز شبهت مطهر
 ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف
 ز تلیس بدخواه چون شیر مادر . عمیق بخاری .
 درکوی تو معروفم و از روی تو محروم
 گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .
- مثل گریبان . بی سر . مثال :
- باد بدگوی تو شاها چو گریبان بی سر
 وز شرف هفت فلک گوی گریبان توباد . مجیر یلقانی .
- مثل گل . بد عهد . بی وفا . چاک . پاك .
- گفتم ایماه بتحقیق کنون دانستم
 که ترا همچو گل سرخ وفانیدست شعار
 باورم کشت که بیمهری و بد عهد چو گل
 که بجز توینش نبود دهقانرا کار
 پس یکسال که برگش بدر آید ز درخت
 دست دهقانرا هر دم کند از خار فکار
 چون کند غنچه و دهقان بشاشا رودش
 کند از صحبت وی دلتنگیها اظهار
 باز بعد از دوسه روزی که بگلزار شکفت
 بهر یکمشت زر از باغ رود در بازار
 به عک نیست که در دیک سیه ز آتش سرخ
 بمکافات بچوشاندش آخر عطار
 تو کنون آن گل سرخی و من آن دهقانم
 که ز بد عهدی گل رنج مرا کردی خار
 خاز طعنم زدی و تنگدلیها کردی
 که بیار آمدی و بردلم افزودی بار . قانی .

لباس عافیت رائیغ چون گل چاک گرداند
 در وفا چون گل و گه وعده
 گرچه خرم روی و خوشبوئی و خندان لب چو گل
 ز خون دشمنان نزه درخت ارغوان گردد . کمال اسمعیل .
 همه را صد زمانی سوسن . جمال الدین عبدالرزاق .
 بامن اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن . عبدالواسع جبلی .

مثل گلاب . مثال :

۵ یار آن می که پنداری روان یا قوت نایستی
 پیاکی گوئی اندر جام مانند گلابنی
 سحابنی قدح گوئی و می قطره سحابنی
 اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
 اگر این می نابر اندر بیچنگال عقابستی
 و با چون بر کشیده نبغ ینش آفتابستی
 بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
 طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
 اگر در کالبد جان را ندید سنی شرابستی
 از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی . منسوب برودکی .

۱۰ مثل گلابتون . کیسویی برم و افشان .

مثل گل آتش . سرخی از تب با مرضی بر گونه با قسمی دیگر از تن .

مثل گل از هم باز شدن . رجوع به مثل گل شکستن ، شود .

مثل گل انار . رخساری گلگون . هندوانه سرخ و رسیده .

مثل گل سپر افکندن . مثال : در این مقام چون هر تیر جد که در جبهه جهد بندگی بود

۱۵ انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد اینجا چون گل سپر باید انداخت و چون چنار دست بدعا
 بر باید داشت . از مرصاد العباد .

مثل گل سرخ . گونه گلرنگ . هندوانه سرخ . نظیر : اشد حمزه من نبت المطر .

مثل گل شکستن . خندان و خرم شدن .

مثل گل قند . لبی شکرین و لعل رنگ . مثال : گل قند آفتابی نو خردلی بچند .

۲۰ مثل گل گاوزبان . حای جوشیده و مانده .

مثل گلوله . سریع .

مثل گلوله توپ . سخت فربه با گوشنی محکم و درهم بچیده .

مثل گله گوسفند .

مثل گنبد دوار . عمده زرگ .

۲۵ مثل گنج درویرانه . عزیز نه بجای سزاوار خویش .

مثل گنجشک . ضعیف و خرد .

مثل گنجشک لندوک . خرد و برهنه . لندوک پرده خرد که هنوز پر رنیاورده .

مثل گندم . برهنه .

مثال: چو گندم است ره نه ره‌ی رکسوت عقل از آن بهشوه امید در حوال شده است . رضی الدین نیشاوری

مثل گندم برشته . ناشکیبا . سبکساز .

مثل گندم روی تابه . بی قرار . مضطرب .

مثل گندنا . شمشیر یا خنجر بی روشن . مثال :

۵ ز بس بیع در دشمنات شکسته غذای جهان قلیه گندنا شد . رضی الدین نیشاوری .

آفرین نادا بر آن شمشیر حان آهنج بو

پریان رنگ است و آهن را کند چون پریان

دست فلک درود سر دشمنان دین

گندنا کون تیغ بو چون گندنا سر بدرود

۱۰ ز سپهر و هیبت شمشیر گندنا صفش

از خون دشمن تو گر سرخرو باشد

زان زعفران غالیه خور میچکد شکر

در مغز فنه خنجر چون گندنا را

دم گندنا وار سبز پرگ

۱۵ نظر: مثل سداب . مثل بلوفر .

مثل گنگ خواب دیده .

مثال: من کنگ خواب دیده و عالم نام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش .

مثل گنه گنه . بلخ . برشرو . بدخلق .

مثل گور زها . ما قدی کوباه .

۲۰ مثل گوساله مادر حسن . آنکه بی اذن و اجارتی همه حادر شود . احق .

مثل گوسفند . احق .

مثل گوسفندان که چون یکی بجوی گذرد دیگران نیز برپی او گذر کنند . (۱)

مثال: چون دیدم مصابیل نفسانی بر مثال گوسفندان بودند که چون یکی بجوی باز گذرد هیچ

بار نایسند و همه برپی او گذرند . علی ذکره السلام . نقل از صوت نامه .

۲۵ مثل گوسفند سر بریده . چشمی گسیخته .

مثل گوسفندی که از آب جست همه می جهند . رجوع به مثل گوسفندان ... شود .

مثل گوشت پخته . میوه که شاداب باشد .

مثل گوشت قربانی . که هر جزه آرا کسی برد .

مثل گوشت گاو . کسی که زود رام نگردد ، بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر یزد .

مثل گوش روزه دار بر الله اکبر . انتظاری با نهایت بی تابی و بیقراری .

مثال : باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است . سعدی .

مثل گوگرد احمر . نایاب .

مثل گوی . سرگشته . سرازیا نشناخته . مست طافح . سرازیا کم کرده . سرگردان .

لگدکوب .

مثال : دی بدشت از سر چون گوی همی گشتم وز جفای فلک امروز چو چوگانم . ناصر خسرو .

گرد گردان (۱) و فریانت همی برد چو گوی تا چو چوگانان بگردان فلک چو گان باز . ناصر خسرو .

۱۰ امیرک برفت و یافت از یارق را چون گوی شده و در بوستان میگشت و شراب میخورد و مطربان میزدند . ابوالفضل بهقی .

مضطرب نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اول خم

ره کم نکنی و در تحرك چون گوی زیبای سرکنی کم . انوری .

مرا چون گوی سرگردان اگر دارد عجب نبود چنین گوئی که الا زخم چو گانرا نمی شاید . مجیر یلقانی .

۱۵ باد سر دشمنان در سم یگران تو از خم چو گان تو گوی صفت لطمه خور . هاتف .

چنان در خم چو گانم فکندند که پاو سر چو گوئی می ندانم . عطار .

ای چو گوئی کشته در چوگان او تا ابد چون گوی سرگردان او

همچو گوئی خویشتن تسلیم کن پس بسر می کرد در میدان او . عطار .

مانده ام همچو گوی در ره تو کم شده پاو سر چه میطلبی . عطار .

۲۰ همچون گویم که در ره او دارم سر او و سر ندارم . عطار .

من چو گوئی پاو سر کم کرده ام تا نو مرا زلف بقشانی و پس از حلقه چو گانی دهی . عطار .

گوی آنکس می برد در راه عشق کو چه گوئی بی سرو بی با بود . عطار .

همچو گوئی بود سرگردان مدام هر که خود را مرد این میدان نمود . عطار .

شدم چون گوی سرگردان که خود را حریف درد در میدان ندیدم . عطار .

۲۵ (۱) گرد گردان صاحب حرکت دوزی است .

جهان همیشه چنین است و گرد گردان است همیشه تا بود آینه اش گرد گردان بود . رودکی .

چونکه کردی گرد سرگشته شوی خانه را گردنده بینی و آن توئی . موای .

ملك ميراث گرد گردانست ملك شمشير ملك مردانست . سنائی .

- سرگشته چو گوی شد دل من
فرخ تن آنکه دل کسد گوی
دشمنی کز بوکر یزان میدود بر سر چو گوی
همچو گوئی سجده کن بر روی و سر
۵ بدو گفتم که چتری گوی آخر
چو فردوسی ه بخشش رایگانی
چو از چوگان رلفش یافت بوئی
پای را بر ست و گفتا گو شوم
عشق مولی کی کم از لیلی بود
۱۰ گوی شو میگردد بر پهلو صدق
میروم از سر به س از بن سر
همچو گوئی گرد بودن خوی کرد
همچو گوئی کرده کم یا و سر
بی سر و بن گرچه میگردم چو گوی
۱۵ همچو گوئی مانده در چوگان چنین
چندانکه چو گوی میدوم از هر سوی
زان میبرسم که در لام اندازند
همچو گوئی کرده کم یا و سر
مثل گیاه بام . بی اصل .
- ۲۰ چون گیاه بام اصلی یست خصمت را ولیک
سر بر آرد گردناس امتعاش ندروی . سیف اسفربک
مثل لاش . مثل لاش مرده . کیده . عن .
مثل لاک پشت . رجوع نه مثل کشف و رجوع به مثل سنگ پشت . شود
مثل لالکای خروس . سجت سرح میان :
تیر از لکه رد دشمن کوس رحش شد همجو لالکای خروس رودکی .
۲۵ **مثل لاله . کوه سرح . کوشی سرح شده ارب .**
مثل لام الف . درهم پنجمه . مال : و آن فکده یوده ها چون لام الف در یکدگر . کمال اسمعیل .
مثل لانه زنبور . سوراخ سوراخ .

مثل لای پنبه . معنی لای را نمیدانم . مراد از این تشبیه انقراق و مبالغه در سپیدی کردن

و سینه و غیره باشد .

مثل لای دیوار . با قدی بلند و موزون . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لب شتر . سطر .

مثل لب کاکها . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لبابو . سرخ .

مثل لبو . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لپه . جای گزیدگی پشه و ساس و کنه و غیره . شیش درشت .

مثل لته حیض . نظیر . مثل رکو . رجوع به المعجم فی معایر اشعار العجم چاپ برون صفحه

۴۲۸ شود .

مثل لجلج . مقامری زبردست . پاکباز .

کاتبی آن دو رخ شاه بتان در عرصه
 همچو لجلج ز بازیچه مرک
 مات شد در صدر هر کش دیدرخ مانند مات
 هنر بحضرت او تحفه کی توان بردن
 همچو فرزین کجرو است و رخ سیه بر نطم شاه
 کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر بان

مات سازندت اگر ثانی لجلج شوی . کاتبی .
 عاقبت جان سلامت نبری . سیف اسفرنگ .
 شاه من زینگونه رخ بازی حد لجلج نیست . کاتبی .
 که علم بیدق و فرزین برد بر لجلج ؟ اخیسکتی .
 آنکه تلقین میکند شطرنج سر لیلج را . مولوی .
 که شود مات درین عرصه هزاران لیلج . (۱) کاتبی .

مثل لشگر بی سردار . مثال :

جهانم بی تو آشفته است .
 چنان چون بی امیر آشفته لشکر . ویس ورامین .

وری سرخ . لپی کلگون .

مثل لعل .

مثل لعنتی .
 ود آمد بر کسی فرود آمدن . مثال : میترسم که

ناگاه . . . چون که .
 من فرود آمد بسر من فرود آید . تاریخ بیهق .

مثل لنگه کفش آبی .
 گوشت یا بادنجانی خوب نپخته .

مثل لوله آفتابه . خونی بوفور از بینی روان .

مثل لیلج . رجوع به لجلج شود .

مثل لیلی و مجنون . سخت شیفته یکدیگر . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

(۱) کاتبی و حضرت جلال الدین بلخی بجای لجلج درین دو بیت لیلج آورده اند ممکن است غلط
 کتابت باشد . و شاید این کلمه بهر دو صورت مستعمل بوده چنانکه در تداول عامه نیز فقط لیلج گفته
 میشود . و رجوع به لیلج است . . . شود .

مثل لیمو . پستانی کوچک و برجسته .

مثل مادر . مهربان .

مثل مادر و هب . زنی جنگاور . ماخوذ از شیهه است . مادر و هب پس از کشته شدن پسر عمود خیمه را گرفته بچنگ مخالفین میرود و چند تن را هلاک میکند .

مثل مادر هفت تا . بزاج ، مثل سگ با کودکان بسیار .

مثل مار . بر خود پیچیدن . پوست افکندن . دوزبان بودن . سخت نشکن گرفتن . سخنیهای

زنده گفتن .

مثال : چنان بلرزم کاندرهاوا نلرزدمرع چنان پیچم کاندرا زمین نیچدمار . مسعود سعد سلمان .

چو زهر کرد در کامها لعاب دهن چو مار پیچد دریالها دوال عنان . مسعود سعد سلمان .

۱۰ زنگ اینکه کمانت نمود پشت بنخضم خم کند تو بر خود چو مار می پیچد . قاتانی .

نیزه خونین او پیچنده چون مار شکنج باره شبدیز او غرنده چون شیر زبان . عبدالواسع جبلی .

ای شهنشاهی که از بهر جناح اسب تو همچو افعی پوست بگذارد پلنگ بربری . ازرقی .

گر بنگرد پلنگ بزین پلنگ او هر سال پوست بکنند از تن بسان مار . ازرقی .

خلفی بیفکنند چو مار از نهیب پوست قومی بر آورند چو مور از نشاط پر . عبدالواسع جبلی .

۱۵ دور از گنج بنانت زهر غم بر نوش کرد پوست زان افکنند و لاغر گشت مار آساقلم . کاتبی .

چند چو مار از نهاد بادو زبان زیستن چند چوماهی بشکل گنج درم ساختن . خاقانی .

یکی زشت روی بد آغار بود تو گوئی بر دم گزی مار بود . ابوشکور .

یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت

چون مار بر خود می پیچد . جامع التواریخ رشیدی .

۲۰ مثل مار خوش خط و خال . با ظاهری خوب باطنی زشت .

مثال : هست چون مار گرزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پر زهر . سنائی .

مثل مار دم کوفته . بیجان .

مثال : زرنج لرزان چون برک یافته آسب بدرد بیجان چو مار کوفته دنبال . مسعود سعد سلمان .

مثل مار زخم خورده . کینه ور .

۲۵ مثل مار سر کوفته . بیجان . مثال :

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کوفته مارم نتوانم که نه بیچم . سعدی .

مثل مار گزیده . بر خود بیجان .

مثل مازو . سری کوچک با تارکی باریک .

- مثال ماست . رنگی بریده از ترس .
 مثال ماسوره . لاغر و باریک .
 مثال ماکیان بریضه . (یا) برخایه . مثال :
 من کرده خویشن سره از فضل وانگهی درکنج خانه مانده چو برخایه ماکیان . رشید و طواط .
 اکنون در این مرنجم در سمج بسته در برشد خود نشسته چو بریضه ماکیان . مسعود سعد سلمان .
 رجوع به مثل مرغ کرک ، شود .
 مثال مالک دوزخ . با جامه از دود یا چیزی مانند آن سیاه شده .
 مثال ماما خمیره . باچهره قره و برآمده .
 مثال ماه . - چهره بسیار نیکو .
 مثال ماه سپر . صورتی بی معنی . مثال :
 برای تو چو ماه سپر ماه آسمان باأس تو چو شیر علم شیر مرغزار . و طواط .
 مثال ماه شب چهارده . رجوع به مثل ماه شود .
 مثال ماه نو . انگشت نما .
 مثال : بهمه کس نبودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که به بیند بهمه کس بشماید . سعدی .
 مثال ماهی از آب بیرون افتاده . بی قرار ، آشفته ، مضطرب . مثال : ماهی را مانستیم
 از آب بیفتاده و برخشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .
 دل زیم آنکه بر تو باد سردی بگذرد روز و شب چونانکه ماهی را براندازی ز آب . انوری .
 رجوع به فقره بعد ، شود .
 مثال ماهی بر تابه . بی قرار . ناشکیبا .
 مثال : شهنشاهش بیالین زار و گریان بان ماهی بر ناوه بریان . ویس و رامین .
 شورش من چو ماهی تابه زین دوماز نهنگ سان برخاست . خاقانی .
 از آن چون ماهیم بر ناه و چون ماه در نقصان که همچون روی نوار ماه ناماهی نمیدانم . رضی الدین ید ثابوری .
 نظیر : مثل اسبند در آتش . مثل ماهی برخشکی . مثل گدوم بر آتش .
 مثال ماهی برخشکی . مثال : من و مانند من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی را
 مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .
 بر جگر آیم مانند از دنواز همچو ماهی مانده ام برخشک بار . عطار .
 ماهی تو بدیدار و منم در غم تو زار چون ماهی در خشک و چو در ماهی ذوالنون . معزی .
 رجوع به فقره قبل شود .

مثل ماهی بی آب .

مثال : دلش بی ویس بافرمان شاهی
رجوع به مثل ماهی برنا شود .
بسختی بود چون بی آب ماهی . ویس و رامین .

مثل ماهی بی زبان .

معروف شده مخالف تو
گر درز مدح او را بر خط بحر خوانند
همچون ماهی بی زبانی . سیف اسفرنگ .
ماهی بی زبان را بچشد زبان فاری . سیف اسفرنگ .

مثل ماهی در شست . طینده .

می طیم چون ماهی آخر دائماً
می طیم چون ماهی و دای چرا
سرخ دل چون واقف اسرار گشت
ز آنکه در درنا بشت افتاده ام . عطار .
ز آنکه در درنا بشت افتاده ام . عطار .
می طید از شوق چون ماهی ز شست . عطار .

مثل ماهی سقنقور . نرم . مبهی .

ساق او ماهی سقنقور است
که قاضا کند بدو عنین .

مثل ماهی شیم . نرم . پر نگار .

ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام
مرد بابد که شر شرزه بود
یقین شناس که نا خط مقاومت نکند
تا بود عارض بت رویان چون سیم سید
ماه دیده است کسی نرم را ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
نه نگار آورد چو ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
رخمی چو ماه سام و نی چو ماهی شیم . ازرقی .
تا بود ساعد بت رویان چون ماهی شیم . فرخی .

مثل مثل سایر . جهان گرد . در افواه افتاده .

به نسبت چون فلک قدر تو عالی
جهان بهر هنر من مثل همی زن و من
نام صیتت رونده همچو مثل
بهمت چون منل ذکر بوسایر ادیب صابر .
ز بهر رزق جهان گرد گشته همچو منل . رضی نیشابوری .
خصمت آواره در جهان چو سمر . شرف شفره .

مثل مجسمه برج خشک شدن . بی جنبش و حرکتی ماندن .**مثل مجنون . آشفته . پریشان . نزار .**

مثل مخمل . نرم : چون قالی خوب . سرخ : چون چهره گلزاری از خجل ، نا انگشت و هیبه
بسامت افروخته .

مثل مدد . گویا مدد نام صاحب منصبی روسی باشد . و اصلش مدد آف است .**مثل مرال . باندنی بگوشتی با تناسب آکنده . باخرامی خوش . با چشمایی فرینده .****مثل مربای آلو . درحائیکه ار شأن و مکالت او برتر است حداد و تنها شسه .****مثل مرجان . سرخ .**

- مثل مرد . دلیر . رُك كوی . آزادگوی .
 مثل مرده . بی حرکت . ضعیف . مانده .
 مثل مرده شورها . رجوع به مثل حمامها شود .
 مثل مرده گبرها . راست و بی حرکت .
 مثل مرده متحرك . سخت باوان و سست .
- مثل مرغ . زودخوا بنده در اول شب . سریع الاطاعة نشوی . دلی طینده . لرزان . چابك و جلد .
 مثال : چنان بلرزم کاندروا بلرزدمرغ چنان بیدبچم کاندرو زمین نیبجد مار .
 با کدیزك گفت هان رو مرغ وار طشت را از خانه برگیر و یار . مولوی .
 مثل مرغ آسیابان . مبرم و شوخ دیده .
 مثل مرغ آورید کرده . باین موهائی برجسته ، چنانکه در حال تب لرزه .
 مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل . طیان . پیچان .
 زغمت چومرغ بسمل شب و روز می طیدم چوبلب رسیدحام پس از این دگر تودایی . عطار .
 رجوع به مرغ نیم بسمل شود .
 مثل مرغ پرکنده .
 ۱۵ هوای باغ چهارا چو بلبلی بودم که بود گلشن صدر تو آشیانه من
 کنون که مرغاك پرکنده شدم جز تو که سازد از پس تو وجه آب و دانه من . سيف اسفريك .
 مثل مرغ حق . شب و روز نفرین کنان .
 مثل مرغ زیرك . مثال :
 بدل گفت بد خواه من نافت کام فتادم چو آن مرغ زیرك بدام . از جامع .
 ۲۰ التوارخ رشیدی .
 گفتم بگرد داد بزرگی دادم بند فلکی بزرگی بگشادم
 امروز ز مرغ زیرك آمد نام یعنی که پای خود بدام افتادم . محرم یلقای .
 هر چند که مرغ زیرك آمد بر خاتم روزگار نامم .
 شك نیست که مرغ زیركم ز آنك افاده پای خود بدامم . مجیر یلقانی .
 ۲۱ مرغ زیرك که مرید از دام با همه زیرکی بدام افتاد .
 چو مرغ زیرك مانده بهر دوپا در بند کنون دودست سر مرهمی ز نام چو ذناب . جمال الدین عبدال زاق .
 درس کار تو کردم دل و دین با همه داش مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تودامی . سعدی .
 مثل مرغ سرکنده . مثال :

- بی مرغ و میم وزین سبب هستم
مثل مرغ کرک (یا) کرچ . بر یکجا مقیم .
 با اشک چو می جو مرغ سرکنده . انوری .
- من کرده خوبستن سره از فضل وانگهی
 رویم زغم چو چشم خروس و نشسته من
 رجوع به مثل ماکیان برخایه ، شود .
مثل مرغ نیم بسمل . طیان .
- درکنج خانه مانده چو برخایه ماکیان . وطواط .
 بر فرش حادثات چو بر بیضه ماکیان . از تاج المآثر .
- در میان خاک و خون گشتم نهان . عطار .
 همچو مرغ نیم بسمل حالی افند در طیش . کمال اسمعیل .
 همچو مرغ نیم بسمل زین سبب . عطار .
 چون مرغ نیم بسمل در خاک و خون طییده . عطار .
 یخود و سر گشته نساوار او . عطار .
 همچو مرغ نیم بسمل مانده . عطار .
 پر زدم بسیار نا بدجان شدم . عطار .
 همچو مرغ سم بسمل ماندیم . عطار .
- همچو مرغ نیم بسمل در رخت
 باز چترت چون بجنبید دشمنت آن مرغ دل
 او فتاده در رهی بی پا و سر
 در راه اشباقت جانها ز انتظارت
 همچو مرغ نیم بسمل مانده ام
 زین غم در خون و در گل مانده
 همچو مرغ نیم بسمل در فراق
 لاجرم از بسکه بال و پر زدیم
- مثل مرقع صوفی** . رقعہ ورقه دوخته . مثال :
 زو دام چون مرقع صوفیست
 پاره بر پاره ژنده بر ژنده . سوزنی .
مثل مرکب . چهره تیره از خشم یا از توجه خون . چایی پر رنگ .
مثل مروارید . دندان سفید . گندم و یا برنجی خوب و بی آخال .
مثل مژه مار . برجی نازک . قیطانی باریک . پارچه خوب بافته شده با تار و بودی نیک .
مثل مس . آواز سینه در سرما خوردگیهای سخت .
مثل مستها . که یله میکنند . که سر از پا نمیشناسد .
مثل مسجد . تهی . بی اسباب .
مثل مسجد خدا . رجوع به فقره قبل شود .
مثل مسجد در گز . نه شیعه در آن نماز گزارد نه سنی .
مثل مسطر . راست .
- مثال : جدول خون رانی از خون عدو
 گر نه باور راست چون مسطر بود . ابر او مانی .
مثل مسلم . غریب و تنها . مراد بنهایی مسلم این عقیل است در کوفه .
مثل مشک . غماز .

سری سکو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او مشک باید به عاج . اسکندرنامه
 ز مشک سیه بر سرش افسر است . شاهنامه .

سر سحاب شب سایه مشکفام . . . انداخت . طغرنامه .

فراش شب پرده های مشکین فام طلسم از جمیع جواب فرو آویخت . طغرنامه .

چو مشک عشق تو قماز من شد ای دل و جان بدیع نبود از مشک و عشق غمازی . سوزنی .

مثل مشک . یستانی کلان .

مثل مشک سقا . گاهی فربه و گاهی لاغر .

چه باشی مشک سقایان کهی دق و که استستا شارا فشان هر خوان وز کات استان هر خانی . خاقانی .

مثل مصحف در خانه زندق . مظلوم .

مظلوم چون بخانه زندق مصحف محروم چون ز چشمه حیوان سکندم . جمال الدین عبدالرزاق .

مصحفی در سرای زندقان . سعدی .

مثال :

مثل معن زایده . بخشنده . سخی .

جود گوید تا که معن و حاتم و افشین شدند کف او بوده است معن و حاتم و افشین مرا . سوزنی .

شد نام معن زایده و قس ساعده منسوخ و مندرس ز عطا و کلام بو . عبدالواسع جبلی .

جو قس ساعده با لفظ خوبی جو معن زایده با دست رادی . عبدالواسع جبلی .

جو معن زایده شد مشتهر به بذل و عطا جو قس ساعده شد معتبر بحسن مقال . عبدالواسع جبلی .

کریم یار خدائی کر او هر انگشتی هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال . منجیک .

جو معن زایده جود ترا مداد و کیل چو قس ساعده مدح ترا مداد خطیب . ادیب صابر .

به جنب لفظ تو ای لفظ تو بدیع و غریب بجای طبع تو ای طبع تو حواد و کریم

به معن زایده معطی بود به حاتم طی به قس ساعده کامل بود نه قیس خطیم . ادیب صابر .

همچو معن زایده دارد سماحت در مزاج همچو قس ساعده دارد فصاحت در خطاب . عبدالواسع جبلی .

ای آنکه از حکایت جود بو در جهان اخبار معن زایده شد چون فسانه خوار . عبدالواسع جبلی .

جود تو از جود معن معنی گرفته است . از تاریخ بیهق .

مثل مغز پسته .

ز عکس خون دل حامدان تو هر شام چو مغز پسته شود آسمان زنگاری . کمال اسمعیل .

مثل مغز حرام . طعامی بی نمک . مغز حرام بجاع باشد .

مثل مغز خر . غذایی بی نمک

مثل مغز قلم . بادبجان ناکدویی بیک پخته .

مثل مقرض . دو زبان .

- مثال: با من دو زبان بسان مقراض یکچشم عیب خود چو سوزن . مجیر بیلقاسی .
- مثل مگس** . دست بر سر داشتن . دست بر سر ماندن . دو دست بر سر زدن .
- مثال: بهم بود غم و شادی اسیر دنیا را مگس دودست بسر پای درشکر دارد . نظام استرآبادی .
- میکوفت دو کف سر مگس وار میرفت فغان کنان آحرّس وار . ازلیلی مجنون صاعدا .
- کیست کز دست فرق مشحکیت دست بر فرق چون ذباب نداشت . عطار .
- چو مرغ زبرک مانده بهر دویا دریند کنون دودست بسر برهمی زبم چو ذباب . جمال الدین عبدالرزاق
- طاوس رخس چو کرد یک جلوه عظم چو مگس دو دست بر سر زد . عطار .
- مثل ملانکه** . پارسا و بی گناه .
- مثل ملا نصرالدین** . . . خر سواری را حساب نمیکند . . . صد دینار بگیرد خروس
- اخته میکند یکعباسی میدهد حمام میرود .
- نظیر: اسب خود را باوه داد آن حواد واسپ خود او را کشان کرده چو باد
- در فغان و جستجو آن خیره سر هر طرف یرسان و جوان دریندر
- کآنکه دزدید اسب ما را کو و کیست ؟- اینکه زیران نست ایحواجه چیست ! مولوی .
- نوهستی همچنان مرد قدم سست نشسته بر خر و خر را همی جست . بلبل نامه عطار .
- مثل ملخ** . لاغر . باریک و دراز . روی هم سوار شده . مثال :
- چون ملخ بر همدگر گشته سوار از نهب سیل اندر کنج غار . مولوی .
- مثل مو** . رجوع به مثل موی شود .
- مثل مور** . حریص . مثال :
- عذاب و رنج ترکیب دشمنانش درند چو حرص و زهر بترکیب مور و مار اندر . ادیب صابر .
- ۲۰ بر کشاده دهان کینه چو مار تنگ بسته میان حرص چو مور . کمال اسمعل :
- مثل مورچه** . آذوقه و زاد و بوا و توشه گرد کننده . عده کثیر .
- مثل مورچه سواری** . بی سکون . دائم الحراکه .
- مثل مورده** . خیار نا کشتمدی بغایت سبز .
- مثل مور و ملخ** . جمعی کثیر . مثال :
- ۲۰ من با لشکری چون مور و ملخ متوجه بغدادم . جامع التواریخ رشیدی . و لشکر مغول چون مور

و ملخ از جواب و حوالی در آمدند و پیرامون باروی بغداد برگه زدند . جامع النواریح رشیدی .

مثال : شمار گوسفندش از بز و میش در آن وادی شد از مور و ملخ پیش . حامی .

مثل موزه و گل . مثال :

از معرکه فتنه بعون تو برون شد

با دی مثل او مثل موزه و گل بود

مثل موش . طرف . بر سیده .

مثل موش آب کشیده . بزاج ، به باران تصادف کرده و تر شده .

مثل موش روی قالب صابون . بزاج ، جمع و مؤدب شسته .

مثل موم . رم . رام . مطیع . گدازان . مثال :

دشمن از ازدهاست پیش سانش ۱۰

بفر دولت او هر که قصد سندان کرد

دل تو همچو که مصیبت و برم چو موم

و آن نندها که نست فلاطون به پیش من

زیر ضربت شمشیر و گرزشان کفی

ار نس که شب و روز کشم بیدادت ۱۵

در آن هوس که شود راز دار خاتم بو

نشستند بیدار مغزان روم

قومی که بحسک اندر شان سبک سیه موم

جهان است چون موم در مشت من

همی چون موم نگدار در ره را آهنی اعصا ۲۰

مثل موم و مرهم . سحت مده . نهایت برم شده . نهایت مطیع .

مثل موی . زار و نجیف .

خر همی شد لافز و خاوی او

مثل موی از خمیر (یا) از شیر (یا) ماست بر آوردن (یا) کشیدن . با نهایت

آسانی . مثال :

چون خوی و طمع را تو نغمه کمی نهد ۲۵

عدل را در طبیعت آدم نغمه کرد حق

چون نغمه کرد طبع خلقت او کردگار

دست عدل تو سم ناهه را

دان گمه ها چه موی بر او آئی از خمیر . سوری .

ار آئی خلق از طلم چه موی از حمر . سوری .

بعل ار آکر و ن آورد چه موی از حمر . سوری .

راست چون موی و آرد خمیر . سوری .

- ۵ عدل او ناخن ستم از گوشت
در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود
ز آبرویت یخه شد بان وجودش لاجرم
گرفته گوش و زدنیای برون کشیده احل
از معرکه فتنه برون تو برون شد
تا دی مثل او مثل موزه و گل بود
دشمنش آمد برون از پوست چون موی از خمیر
زبان چرب تو اینک بنکه شیرین
من بدان مو از زحیر آیم برون
گرچه دلم در کشید روی چو مقصود
دل که با مهر نو آمیخته شد چون می و شیر
نار با ماست وین سخن ر بهفت
دل که با مهر نو آمیخته شد چون می و شیر
اشاره: بیوی خمیر مایه سرک است ای عجب
چون موی که از خمیر آید بیرون
اشاره: ای موی میان میان چون موی را
گر رحمت ساکمان آن کوی از ماست
فردا مغیر شود آن روی چو شیر
جان خود را در جهان بسی
برکش از جمله همچو موی از شر
۱۰ مثل موی در چشم . آزارنده .
پیش چشم او خیال جاه و زر
مثل موی دیلم . ابوه . گشاده . درهم شکسه .
جوشابه پنجه قهر تو بر همشان رند و رجه
درهم شکسته بسه ر از موی زنگیم
آری سبک دلان را در وی تو بازی
تا شجعه انصاف تو در کار جهاست
چون سرور لاف دیلمان دست گشاده کرده
- ۱۵
۲۰
۲۵
- بر کشد همچو موی را ز خمیر . سوزنی .
عنصر توورنه تا اکنون نماندستی فطیر
صانع از خاکش برون آورد چون موار خمیر . انوری .
حسود جاه ترا همچو موی را ز خمیر . انوری .
ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است
وا کسب مثل او مثل موی و خمیر است . انوری .
ور نیاید سپهرش مو کشان مباد آورد . سلمان ساوجی .
برون کشید زانش لسان موی از ماست . سلمان ساوجی .
همچو موئی از خمیر آیم برون . عطار .
خط بوجون مویش از خمیر بر آورد . عطار .
آید از حادثه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .
من برون میروم چو موی از ماست . اوحدی .
آید از حادثه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .
از موی کس شنید که آید برون خمیر . کمال اسمعیل .
از هجده هزار عالم آئی بیرون . عطار .
مویست که در خمیر می بینم من . عطار .
یا نیز برش بودن آن روی از ماست
ما نیز برون رویم چون موی از ماست .
زرو سیم و خانه پیوستی
با چو گوید یار گوئی گیر . اوحدی .
همچنان باشد که موی اندر بصر . مولوی .
سیاه خصم از اسوهی چو موی دیلمان گردد . کمال اسمعیل .
در صورت اریح طره دیلم گشاده ام . سیف اسفرنگ .
یابند دل باشد زنجیر زلف دیلم . سیف اسفرنگ .
ار باد بریشان شود طره دیلم . سیف اسفرنگ .
در عمل خراب دل زنگی خال خویش را . سیف اسفرنگ .

محقوق سەك را عدويت درهم شكند چو موی دیلم . سیف اسفرنگ .

مثل موی رنگی . آشته . درهم . شکسته .

درهم شکسته نسه تر ار موی رنگیم در صورت ار چو طره دیلم گشاده ایم . سیف اسفرنگ .

خواحه بند سود خود را چون ران کالد ازغم همچو موی رنگیان . ار ره گسردی .

چون موی رنگیش سیه و کوته است رور ار عشق ترك هندوی آشوب گسدرش . خاقای .

خسروا داد ار سدهر دل سیه کوی خطا پای ناسر درهم شکسته همچو موی رنگ . کاتبی .

رون رفتم ار تنگ برکان چو دیدم جهان درهم افاده چون موی رنگی . سعدی .

مثل مهتاب . رنگ رخساره پریده .

مثل مهتر نسیم عیار . شیرین کار . بارک کار . حلد ، چالاک

مثل مهدی جمال . پر خوار . لقه های برک بردارنده .

مثل مهره در ششدر بودن .

مهره در ششدر بودن ، در ششدر رنده چرخ عحولم چو کوی در ططاب او امرح روی .

ار این مسدس کبکی مدار چشم خلاس که مهره راه هائی ناسر ار ششدر . قانای

ار شش جهت گرجت بیارد عدوی او ماند مهره که در آمد نششدر قانای .

مثل میان مور . بایت لاعر .

مثال: هم چون سایه موی است و دل چون دیده موران ره حر قالیه موئی که چون موران میان دارد . عمیق .

مثل میت . بی حرکت . ارگی پریده .

مثل مبخ طویله پای خروس . قدی ناسر کواه .

مثل میم . (یا) مثل حلقه میم (یا) مثل چشمه میم . سحت تنک .

مثال: کون همسی من پیش از این دو حرف نماند دلی چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون . طهر .

مثل میمون . حرکت بی مصحک . ناصوری رشت .

مثل می و شیر . سرخ و سسد . هم آمیخته . سارگر .

رخنی رنگی جوی چون گل و سبب ای شیرین نگو ، چون می و شیر . لامعی .

ای نبارص چومی و شیر فرایش من آی بر ط من کف من نه و صفش برگر . فرخی

دل که ناهمهر تو آمیخته شد چون می و شر آیدار حاد نه هایرون چون موی ار ماست . کمال اسمعیل .

وگر موافقت و رسد نانش و آب شو نهدر دو هم سارگار چون می و شیر . معری

اور سر جوی می و شیر است زشادی تا اتوحهان ساخته همچون می و شیر است . معری

ربن پیش دعا چومی و شیر داشتی دستن آب روعن امام توسم